

کنه؟! یا وقتی قاضی از او می پرسد که با وجود رسیدن به آنچه می خواسته چرا دست از ادامه کار خود برداشته خاک زاده می گوید: «چشم سیر نمی شد.» بر خلاف آنکه پیشتر مدعی شده بود پول را برای خانواده اش می خواسته و هر کاری کرده برای کوچک تر از خودش بوده است؛ البته این جمله آخری ادعای گزافی نیست: حساسیت خاک زاده در باب خانواده اش و کودکان مشهود است. البته نقطه ضعف او نیز همین است که دست آخر هم وادارش می سازد، علی رغم اینکه منکر آدم فروشی است، شریک خود را لو بدهد. در آخر هم او، شکست خورده و ناکام، به این نتیجه می رسد که تلاشش برای بیرون کشیدن خانواده اش از آن وضعیت بی ثمر بوده، زیرا آن ها بدبختی خودشان را دوست دارند و اصل خویش را باز می جویند. البته خود او در این باره مقصر است، زیرا، تلاش برای خوشبختی خانواده از طریق جرم و جنایت نتیجه ای معکوس می دهد و عاقبت آن ها را بدبخت تر می کند.

آتش نخورده و دهن سوخته

گفتم که کودکان خط قرمز خاک زاده هستند، اما نقش ایشان در فیلم روستایی بیش از این هاست. کارگردان همه جان ها را قربانیان اصلی معضلات اجتماعی نشان می دهد، قربانیانی که حتی قانون نیز از ایشان پشتیبانی نمی کند: فرزند مجیدی از جدایی احتمالی پدر و مادرش رنج می برد و مجبور است یکی از آن ها را انتخاب کند. فرزند یکی دیگر از مأموران مبارزه با مواد مخدر قربانی شغل پدرش شده است. در محل تجمع و زندگی معتادان، کودکانی که هیچ تفریحی ندارند و خود را با آب بازی و غلت زدن در گل ولای مشغول می دارند و البته برخی شان خود به دام اعتیاد گرفتار آمده اند، پس از دستگیری والدینشان، تنها می مانند. در هجوم پلیس به خانه مردی که توزیع کننده مواد مخدر است، دو کودک او به شدت تحت فشار روانی قرار می گیرند. مرد مواد فروش دیگری می خواهد جرم خود را به گردن پسرش بیندازد تا خود از چنگ پلیس برهد. دست آخر هم پسر، تحت تأثیر القانات پدرش، جرم نکرده را گردن می گیرد و روانه بازپروری می شود، بی آنکه قانون بتواند کاری برایش انجام بدهد. فیلم ساز نشان می دهد بین مجیدی و قاضی آنکه بیشتر به قانون مقید است کمتر توفیق می یابد.

در عین حال، این کودکان نشان دهنده این اند که زندگی همچنان جریان دارد و پویاست؛ این را به ویژه در یکی از سکانس های پایانی و با حضور برادرزاده خاک زاده که در حال آموختن ژیمناستیک است می بینیم.

ناتورالیستی و ضرورت تقدیرگرایی

فیلم روستایی ماجرای دست گیری خاک زاده تا فرجام کارش را روایت می کند، ماجرای تقابل دو نفر که هر کدام بنابه دلایلی خود را محق می دانند که از قواعد اخلاقی عدول کنند و البته اصولی هم دارند که هرگز آن ها را زیر پا نمی گذارند. فیلم نامه ناتورالیستی و ضرورت تقدیرگرایی روستایی موضوعی جذاب دارد که در مقام مقایسه با دو فیلم نامه دیگرش («سد معبر» (۱۳۹۵) به کارگردانی محسن قرایی هم نوشته اوست) از جنبه هایی قوی تر و از جنبه هایی ضعیف تر است. فیلم داستان گوی «متری شیش و نیم» افتتاحیه ای مؤثر و قصه ای هیجان انگیز دارد که البته به نظر می رسد بیش از حد کش پیدا کرده است، امری که شخصیت ها و داستان های فرعی زیاد فیلم نامه که البته برخی بی سرانجام می مانند هم آن را توجیه نمی کند؛ فقط می توان گفت کارگردان می خواسته به هر نحوی یک دایره را کامل کند. علاوه بر این ها، «متری شیش و نیم» یک قهرمان و یک ضد قهرمان باور پذیر هم دارد که حتما در حافظه مخاطبان سینما ماندگار خواهند شد. بازی ها هم قابل قبول و دیدنی هستند. اما فیلم روستایی قدری شعاری است. این شعاری بودن به ویژه در دیالوگ ها بیشتر خودنمایی می کند، تا آنجا که گاهی مخاطب را از همذات پنداری با شخصیت ها، به ویژه ضد قهرمان، باز می دارد؛ آخر این طور به نظر می رسد که روستایی قصد داشته همذاتی ما را برانگیزد و کاری کند که بپذیریم فرد تحت تأثیر اوضاعی که لزوماً خودش آن را انتخاب نکرده به اعمال شرارت آمیز دست می زند.

«گفتن» به جای «نشان دادن»

این درست است، اما شنیدن جملاتی مثل اینکه «من از بدبختی این کارو کردم» یا «اگه من نبودم، هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد؟!» از زبان خاک زاده بارگناه اوراسبک نمی کند، اگر قرار است چنین کند؛ فیلم ساز باید این امر را نشان می داد، گرچه سعی کرده نوعی چندصدایی

ایجاد کند که به جای خود احترام برانگیز است. گاهی

به نظر می رسد روستایی خواسته

با چند دقیقه دیالوگ مسائلی را به ما لقا

کند که به سادگی نمی توان آن ها را پذیرفت. وقتی

والتر وایت «بریکینگ بد» را می بینیم، ضرورت کار او را

درک می کنیم و حتی با او همذلی می ورزیم. جز این،

گویی فیلم ساز، البته کمتر از آنچه در «ابد و یک روز»

شاهدش هستیم، می خواهد همه تقصیرات را به گردن

جامعه و جبر تاریخی و جغرافیایی بیندازد، حال آنکه خود

افراد نیز، لاقلاً تاحدی، در سر نوشت خود تأثیر گذارند.

شخصیت های فیلم «مغزهای کوچک زنگ زده» را به یاد

آورید. اینکه یک فیلم ساز جبر باور باشد فی نفسه اشکالی

ندارد، اما باید بتواند آن را نمایشی کند، کاری که گویا

روستایی کاملاً از عهده انجام دادن آن بر نیامده است،

هر چند بیشتر از آثار قبلی اش در آن توفیق یافته است.

اسیر پنجه تقدیر

از فیلم نامه و اشکالات جزئی آن که بگذریم، باید به

کارگردانی حساب شده و کم نقص روستایی بپردازیم.

کارگردانی او، به ویژه در هدایت مدیر فیلم برداری اثرش،

یعنی هومن بهمنش، و نماهایی که از او خواسته بسیار

چشمگیر است، اگر چه به نظر می رسد گاهی مرعوب

کار خود شده است. روستایی در این فیلم به شدت به

نماهای باز و بسته علاقه نشان داده است: او در چند

صحنه توده های مترکمی از معتادان را نشان می دهد

که در هم می لولند که بر پس زمینه شهر صنعتی و

ماشینی و بی دروپیکر مدرن قرار دارند؛ روستایی با

این کار ضمناً نگاه بالا به پایین قانون و مجریان آن به

مجرمان را نیز نشان می دهد. این را به ویژه در دقایق

آغازین فیلم، در جریان سکانس دست گیری فله ای

معتادان که در حلقه های تودرتو گرفتار آمده اند، با

پس زمینه ساختمان های مرتفع فیلم می بینیم. اما او

از طریق نماهای بسته ای که از معتادان نمایش می دهد

می خواهد به شکلی دقیق ماهیت و فردیت ایشان را

نشان دهد و از آن ها جانب داری می کند. این انسان های

بدبخت هر چه هستند انسان هایی چون دیگران اند

که اهل خدا و پیغمبرند و از اعتقادات دینی

بهره فراوانی دارند؛ تنها فرق ایشان با

دیگران این است که ناخواسته

اسیر سر پنجه تقدیر

شده اند.



فیلم داستان گوی
«متری شیش و نیم»
افتتاحیه ای
مؤثر و قصه ای
هیجان انگیز دارد
که البته به نظر
می رسد بیش از حد
کش پیدا کرده
است، امری که
شخصیت ها و
داستان های
فرعی زیاد
فیلم نامه که البته
برخی بی سرانجام
می مانند هم آن را
توجیه نمی کند

